

اسماعیل نوری علا جایگاه «خرد» در نواندیشی دینی

این روزها واژه «خرد» خیلی طرفدار پیدا کرده است، بخصوص «نواندیشان دینی» خیلی دوست دارند آن را در شکل های مختلف «خردپذیری» و «خردمداری» و «خردمندانگی» بصورتی مکرر به کار برند، آن هم در جامعه ای دین زده که حداقل هزار و چهار صد سال است می کوشد سینه به سینه به فرزندان یاد دهد که «خرد» (یا همان «عقل» عربی) توهمی بیش نیست و با آن نمی توان به حقیقت وجود و اسرار کائنات راه یافت.

esmail@nooriala.com

این روزها واژه «خرد» خیلی طرفدار پیدا کرده است، بخصوص «نواندیشان دینی» خیلی دوست دارند آن را در شکل های مختلف «خردپذیری» و «خردمداری» و «خردمندانگی» بصورتی مکرر به کار برند، آن هم در جامعه ای دین زده که حداقل هزار و چهار صد سال است می کوشد سینه به سینه به فرزندان یاد دهد که «خرد» (یا همان «عقل» عربی) توهمی بیش نیست و با آن نمی توان به حقیقت وجود و اسرار کائنات راه یافت و، در این بن بست، راه چاره آن است که عقل را زایل کرده و «دل» را - که سرپرده عشق است - جایگزین آن نمود. اما این روزها همه جا از مدافعان فکلی - مذهب می شنویم که اتفاقاً در «کلام خدا» هم سخن همه جا از صلابت و اهمیت عقل است و تحقیر و تخفیف کسانی که تعقل نمی کنند.

بنظر من، در این سخن سفسطه ای تاریخی نهفته است که به مدد آن «نواندیشان دینی» ما موفق شده اند همهء مفاهیم و واژگان دوران سکولاریسم و خردگرایی را به نفع نظرات خود مصادره کنند و از طریق آن به خلق عبارت های بنیاداً «در خود متضاد» ی همچون جمهوری اسلامی، دموکراسی اسلامی، حقوق بشر اسلامی، و روشنفکر دینی و نظایر آن برسند.

اگر سری به حوزه دین زده باشید می دانید که در «کلام خدا» وظیفهء عقل روشن است. این قوه می تواند به انسان کمک کند تا به جهان و پدیده های آن بنگرد و به وجود و قدرت لایزال خداوند (یا «الله») پی ببرد (مثلاً، در آیه 101 از سوره «یونس»). قرآن، بر حسب نوع کارکرد این قوه در نزد مردمان، آنان را به دو دسته تقسیم می کند: مردمی که عقل را بکار می برند (قوم یعقلون، مثلاً در آیه 24 سوره «روم») و مردمی که عقلشان کار نمی کند (قوم لایعقلون، مثلاً در آیه 14 سوره «حشر»). آنها که عقلشان کار می کند، با دیدن پدیده هائی همچون رعد و برق و گردش فصول و رفتن و باز آمدن گیاهان، به وجود خدا پی می برند و به او ایمان می آورند، و در نتیجه در حلقهء «مؤمنون» در می آیند و در هر دو جهان رستگار می شوند و، در جانب دیگر هم آنهائی قرار دارند که عقلشان کار نمی کند و، اگرچه به همین پدیده ها نگاه می کنند اما، از طریق آنها به وجود خدا پی نمی برند و در نتیجه جزو «کافرون» محسوب می شوند و شایسته عذاب الهی بشمار می روند.

قرآن، لا اقل در حدود بیست جا، از عقل سخن می گوید و در اغلب اوقات آن را همردیف حواسی چون بینائی و شنوائی می داند و کسانی را که از طریق بکار بردن عقل خود به وجود خدا پی نمی برند به «کوران» تشبیه می کند (مثلاً، در آیه 22 از سوره «انفال»). عاقل در هر پدیده ای معجزهء خداوند را می بیند و نادان به همان

پدیده‌ها نگاه می‌کند و خدا را در آنها نمی‌یابد. این عصاره معنای و کارکردی است که قرآن برای عقل قائل است. اگر عقلی در پدیده‌ها نظر کرد و خدا را ندید، انسان صاحب آن حکم چارپایان را پیدا می‌کند: «کافران در بی عقلی مانند چهارپایان اند، بلکه نادان تر و گمراه‌تر» (سوره «فرقان»، آیه 44).

حافظ هم، که دیوانش را «قرآن فارسی» می‌خواند، در واقع همین نظر را تکرار می‌کند وقتی می‌نویسد: «عاقلان نقطه پُرگار وجودند، ولی / عشق داند که در این دایره سرگردانند». او، البته، یک پاگون بالاتر هم به عقل می‌دهد و آن را در مرتبه «مشاور انسان» می‌نشانده اما با یک شرط اساسی و آن هم اینکه این مشاور تنها وقتی به درد می‌خورد و قابل اعتماد (یا «مؤتمن») است که به آدمی بگوید که «تو به کمک من به هیچ جایی نمی‌رسی و چاره‌ات آن است که مرا زایل کنی»، همانگونه که میگساران هم با نوشیدن می‌عقل خود را زایل می‌سازند؛ پس می‌گوید: «مشورت با عقل کردم، گفت: حافظ! می‌بنوش! / ساقیا! می‌ده، به قول مستشار مؤتمن!»

پس، روشن است که وقتی کسی با آوردن آیات قرآن در مورد لزوم بکار بردن عقل می‌کوشد تا نشان دهد که بین مفهوم امروزی «خرد» و مفهوم قرآنی و عرفانی «عقل» تفاوتی وجود ندارد، یا آدم بی‌اطلاعی است و یا قصد فریب ما را دارد. چرا که علم امروز بر این پایه استوار است که نمی‌توان از طریق مشاهده و بکار بردن عقل به اثبات علمی وجود خدا و عالم غیب رسید و این کار در حوزه علم ننگجیده و به احوالات ایمانی اشخاص بر می‌گردد. در واقع، حد اکثر کاری که «عقل» می‌تواند برای آدم انجام دهد در همان فرمولی خلاصه می‌شود که در کودکی با کمک آن مفهوم خدا را در اندیشه ما وارد می‌کنند: «هر دری نجاری دارد و هیچ چیز به خودی خود به وجود نمی‌آید؛ پس، دنیا و آنچه که در آن هست نیز باید دارای خالق باشد که ما آن را خدا می‌خوانیم». اینگونه «عقل» همان «مستشار مؤتمن» حافظ است که بیشتر از اینجا با ما راه نمی‌آید و بقیه کار را به «گشادگی سینه» و «قلب آماده» و «سرنوشت از پیش تعیین شده» می‌واهد؛ که اگر ما مجهز و آماده باشیم، و خدا هم خواسته باشد، آنگاه می‌توانیم در درک عالم غیب و راه پیمائی به سوی خدا از مراحل مختلف معرفت الله بگذریم و به حق واصل شویم.

توجه کنیم که در همین واژه «معرفت» (و همسایه دیوار به دیوارش، «عرفان») نکته‌ای بس اساسی نهفته است. در مکاتب ایمانی و عرفانی و دینی، انسان دارای دو قوه است، یکی قوه «ادراک» و یکی قوه «معرفت»؛ ادراک به عقل تعلق دارد و معرفت به دل. و خدا را نمی‌توان با عقل ادراک کرد و انسان ناگزیر است به وجود او از راه دل خویش «معرفت» یابد. سعدی، متفکر اسلامی ما نیز، در دیباجه گلستان اش، به همین نکته اشاره می‌کند:

واصفان حلیه جمالش به تحیر منسوب که: ما عرفناک حق «معرفتک»

گر کسی وصف او ز من پرسد

بی دل از بی نشان چه گوید باز؟

عاشقان کشتگان معشوقند

بر نیاید ز کشتگان آوازا!

اینگونه است که از همان آغاز، «ادراک» در حوزه «تعقل» جای داشته و «معرفت» در حوزه «عرفان». و بالاترین خدمت ادراک هم آن بوده است که ما را به وادی عرفان برساند و از آن پس خود مرخص شود. در اینگونه نگرش، اگر اسرار وجود را «حقیقت» بدانیم و جستجو برای دریافت این «حقیقت» را «تحقیق» بخوانیم، آنگاه «تحقیق» امری است که در حوزه «دل و عرفان» ممکن می شود و نه در حوزه «ادراک و عقل». حافظ به این ناتوانی عقل در کار تحقیق چنین اشاره می کند:

سحرگاهان که مخمور شبانه
گرفتم باده با چنگ و چغانه
«نهادم عقل را رهتوشه از می
ز شهر هستی اش کردم روانه»

.....

وجود ما معمائی ست، حافظ
که «تحقیق» اش فسون است و فسانه

بدینسان، هر کس که ادعا کند مفهوم «عقل» و «تعقل» در متون قرآنی و عرفانی و دینی معادل همان مفهومی است که ما، در عصر مدرن تمدن غربی، آن را بکار می بریم حتماً سراپا خطا، و یا دروغ، گفته است.

علم مدرن، در آسمان و زمین و دریا و زیر دریا، نه در جستجوی خدا است و نه حقیقت را در ورای آن چیزهائی می داند که می بیند. واژه «تحقیق» هم که در مقابل واژه های فرنگی research و investigation بکار می رود یک غلط فاحش است. علم در جستجوی «حق» نیست که «تحقیق» کند. علم در «واقعیات ملموس» می کاود و می کوشد تا روابط علی، ساختارهای مادی، و قوانین حاکم بر تغیر و تبدل آنها را کشف کند. عالم نیز «محقق» نیست بلکه «کاوشگر» است و «جوینده» ای در حوزه عقلی که کاری به کار عالم غیب و خدا و فرشتگانش ندارد.

توجه کنید که در اینجا صحبت از انکار خدا و عالم غیب و فرشتگان و بهشت و جهنمش نیست. صحبت از این است که هم اهل علم و هم اهل معرفت قبول دارند که شما نمی توانید با «عقل» و «خرد» خود این عوالم را پیدا کنید و بفهمید. اینها هیچکدام موضوع کاوش ها و بررسی های «خرد» نیستند و سخن گفتن از آنها نیز امری «خردپذیر» نیست. هرچند یک عالم (scientist) می تواند بگوید که «من، از راه بکار بردن عقلم، به این نتیجه رسیده ام که این دنیا را خالق است». اما هم او خوب می داند که این خالق را نه می توان سنجید، یا اندازه گرفت، یا چشید، یا بوئید، یا با جدول ها و فرمول ها ترسیمش کرد، و یا با بکار بردن منطق و قیاس - و حتی خیال و گمان - به تعریفش رسید. باز، بقول سعدی در همان دیباچه:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
وز هرچه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم.

می خواهم بگویم که یک چنین دانشمندی می تواند، پس از کار روزانه در لابراتوار و نگارش مقاله ای، مثلاً، در چند و چون پیدایش و گسترش بیماری «ایدز»، به خانه برود و با خدائی که فکر می کند خالق هستی است به راز و نیاز پردازد و او را نیایش کند. اما او نمی تواند در همان مقاله علمی این را هم بگوید که بیماری «ایدز» را خداوند برای تنبیه مردمان خطاکار آفریده است و هر که را هم که بخواهد بی هیچ وسیله ای شفا می دهد. یا نمی تواند مقاله ای «علمی» بنویسد در این باره که چگونه می توان با بستن خود با زنجیر به ضریح امام رضا و یا نوشتن سوره یاسین بر روی کاغذ و شستن آن در آب و نوشیدن آن آب شفا یافت. این کار کار آیت الله دستغیب و آشیخ عباس قمی است که مرزهای عالم معرفت و علم را در هم می ریزند تا بین «این دنیا» و «آن دنیا» رابطه ای علت و معلولی برقرار کنند.

حال نواندیشان دینی از نوع «مهندس» بازرگان می خواهند به ما چه بگویند؟ که دستورات قرآنی همه بر فراز پایه های محکم علمی بنا شده اند؟ و این «آشیخ عباس قمی» است که آن را نفهمیده و، در نتیجه، گسترش دهنده «خرافات» شده است؟ که «آب کُر» بدان جهت پاک است که در فلان حجم از آب میکروب رشد نمی کند و یا گوشت خوک از آن جهت حرام است (سوره «بقره»، آیه 174) که در آن کرم های مضر لانه دارند؟ و خداوند این نکات را از آن رو در قرآن شرح نداده است که عقل مردم ساکن «مدینه النبی» هنوز به میکرب و کرم مضر نمی رسیده و بشریت باید منتظر می شده تا مهندس بازرگانی از راه برسد و این نکات را توضیح دهد؟ حال آنکه، مثلاً، خود قرآن صراحت دارد که بوزینه و خوک بعلت لعن و غضب الهی به این صورت مسخ شده اند (نگاه کنید به آیه 60 از سوره «مائده»). (من در اینجا از تفسیر شیعیان در مورد اینکه بوزینه ها یهودیان مسخ شده و خوک ها عیسویان تغییر شکل یافته اند در می گذرم).

همه این نکات روشن می کند که، در حوزه های قرآنی و عرفانی و دینی، «خرد» تنها به درد آن می خورد که ما را به وجود خدا رهنمون شود و - از آن طریق - ما را به وادی ایمان برساند و چون پای بدین وادی نهادیم دیگر چون و چرا کردن با عالم غیب و خدا معنائی ندارد، آنجا حوزه عوالم قدسی است و دلایل عقلی زمینی و استدلال های خردپذیر منطقی بدان راه ندارد.

اندیشیدن نیز در ساحت علم و ساحت معرفت به دو معنا است و نمی توان آنها را با هم یکی گرفت و، از این طریق، سر مردم کلاه گذاشت. اگر قرآن می گوید بیاندهش، منظورش آن است که بفهم خداوند کیست، چه قدرتی دارد و از تو چه می خواهد. این ربطی به اندیشه علمی ندارد که بر اساس چند و چون و چرا و منطق و استدلال کار می کند و بار می دهد. در ساحت عرفان، به قول مولانا، «پای استدلالیون چوبین بود». اندیشه استدلالی در حوزه «معرفت الله» راهی ندارد. به همین دلیل هم هست که نمی توان اندیشه های «متافیزیکی» را - از افلاطون گرفته تا ملا صدرا - در حوزه اندیشه علمی قرار داد. یعنی، نمی توان از آنها به سود علم و گسترش تکنولوژی و راحت این دنیائی انسان ها و جوامع سود جست. چرا که هدف و غایت اندیشه دینی، عرفانی و متافیزیکی اصلاً رسیدگی به کار این دنیا و بهبود آن نیست. در نزد این نوع اندیشه دنیا چیزی نطست جز «دار فانی و گذرا و بی وفا و قابل چشم پوشی» و انسان باید به آن «دار باقی» بیاندهش که با تولد از آن جدا شده و با پایان زندگی

موقتی اش بدن بر می گردد و در آن برای همیشه سکنی می گزیند (انا لله و انا الیه راجعون).

اگر در این نوع اندیشه دستوراتی هم برای گذران زندگی این دنیا وجود دارند همه از آن جهت صادر گشته و نزول یافته اند که انسان بتواند، با بکار بردن آنها در این دنیا، در دنیای پس از مرگ از مزایا و آسایش هائی برخوردار شود. قرآن و عرفان به ما نمی گویند که، مثلاً، رباخواری از «لحاظ اقتصادی» پدیده نابهنجار و مضر است. اتفاقاً در این بینش «ربا» همان پدیده ای است که دنیاپرستان برای آسایش این دنیای خود به آن توجه می کنند و، در نتیجه، آتش جهنم آن دنیا را برای خود می خرنند. پیامبر اسلام به ما نمی گوید که عقل خود را بکار اندازید تا بتوانید آسایش این دنیا را برای خود فراهم آورید؛ بلکه می گوید در برابر مسائلی که پیش می آید عقل خود را بکار اندازید (تفقه!) تا دریابید که خدا از شما توقع دارد که در آن شرایط معین چه کنید.

یعنی، در سراسر قرآن و متون عرفانی و دینی ما که بگردید خبری از روش راه بردن عقل برای تمشیت امور این عالم نیست، برای حرام و حلال ها استدلالی وجود ندارد، و هم خداوند و هم شارع دینش با کسی چون و چرا ندارند و وقت خود را صرف قانع کردن اشخاص به اینکه احکام آنها با «عقل» می خواند و، در نتیجه، «خردپذیر» است نمی کنند. در آن ساحت پرسش که سهل است، صدای خود را بلند کردن هم جایز نیست. در آغاز سوره «حجرات» می خوانیم که خداوند اسلام به «مؤمنان» می گوید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، بر خدا و رسول خدا تفوق مجوئید و از خدا بترسید... ای اهل ایمان، فوق صوت پیغمبر صدا بلند مکنید که اعمال نیکوتان محو و باطل می شود...» خدا می گوید «بشود!» آنگاه یا «می شود» و یا شما باید بی چون و چرا کاری کنید که «بشود». همین.

اما می بینیم که خانم ها و آقایان نواندیش دینی می خواهند از طریق استدلال و بکار بردن عقل، برای ما قرآن و گفتار پیغمبر اسلام را با «قرائتی دیگر» بخوانند تا ثابت شود که هر پدیده بشری را هم می توان با دستورات قرآنی آشتی داد یا به آن آب و رنگ اسلامی زد.

توجه کنید که من در اینجا نمی گویم که این کار شدنی نیست. من، خود، لااقل چهل سال است که از هر اندیشه «ذات مدار» (essentialist) گریزان بوده ام. اینکه بگوئیم اسلام در ذات خود عیبی ندارد و یا اسلام ذاتاً خشونت طلب است سخنی علمی نیست. هیچ پدیده اجتماعی در ساحت علم دارای ذات تغییرناپذیر نیست. تجربه تاریخی به ما نشان داده است که از اسلام می توان هم صلح را بیرون کشید و هم جنگ را، هم رحم را و هم بی رحمی را. و در سراسر تاریخ، این شرایط اجتماعی بوده اند که اندیشمندان مذهبی و عرفانی را واداشته اند که هر بار «قرائت» جدیدی از احکام قدسی الهی را عرضه بدارند که پاسخگوی نیازهای اجتماعی آن روز باشند. اما، مهم آن است که کوشش این اندیشمندان را نباید با اندیشیدن منطقی و علمی و ادراکی یکی بگیریم. آنها همچنان در حوزه بدور از تعقل و پیوسته با معرفت الله عمل می کنند و کارشان ربطی به کوشش های اندیشمندان علمی، بخصوص در ساحت علوم اجتماعی، ندارد.

اندیشه «این دنیائی» نمی تواند بپذیرد که زندگی اجتماعی مردمان باید بر حسب احکام الهی شکل بگیرد و چون نیازی به «نو اندیشی دینی» پیش آمد این کار با هزار زد و خورد و خونریزی و در مدتی طولانی انجام گیرد. اندیشه «این دنیائی» منکر مفیدیت - و حتی اجتناب ناپذیر بودن - نواندیشی دینی نیست، اما خود را معطل و

ملتزم به آن نمی داند و، بی اعتناء به آنچه در آن حوزه می گذرد، می خواهد تا برای تمشیت زندگی مردمان راه های کارآمدتر و بهتر و آسان تری را در پیش گیرد؛ به مردمان می فهماند که برای اداره امور خود نباید منتظر قرائتی نو از احکام نازلۀ قدسی به کمک نواندیشان مذهبی بود، بلکه می توان عقل ها را روی هم ریخت و برای مسئله امروز راه حلی امروزی یافت.

و این کار ممکن نیست جز اینکه دست اهل دین (چه بنیاد گرا و چه نواندیش) از قدرت حاکمه ای که می تواند اراده آنها را بر مردم تحمیل کند کوتاه باشد. آنها کار خود را بکنند اما نتوانند بکار کسی که به سخن آنان عمل نمی کند کار داشته باشند. این معنای اصلی سکولاریسم است که از بستر خردمداری بر می خیزد. در این معنا، سکولاریسم با تعطیل شدن «امر به معروف و نهی از منکر دینی» همسایه است. اهل دین، چه بنیاد گرا و چه نواندیش، نباید بتوانند به زور آدمی را که نمی خواهد به بهشت برود وارد آن جایگاه قدسی کنند؛ نباید بتوانند به زنان جامعه بگویند که چه بپوشند و چه نپوشند؛ نباید به آنها مربوط باشد که من بخوام سر باده زده ام را بر بالش بگذارم یا سر شسته در آب تربتم را.

این شیوه نگرش اخیر را می توان شیوه ای «خرد پایه» دانست، چرا که از هر قید و بند قداست و الوهیت و اینکه «من گفته ام و تو باید بپذیری» خلاص است و می کوشد ما را، از راه های خردمندانه، به وضع قوانین و احکام خردپذیری برساند که در طول زمان و به دست خود ما یا نمایندگان ما قابل اصلاح، تغییر، تعطیل و طرد باشند.

می بینیم که اینگونه کاربری عقل با کل پیشفرض های حاکم بر جوامع دینی در تضاد است و نمی توان از طریق مشوب کردن تفاوت های معنایی واژه ها در کاربرد های معنائیشان به فریبکاری نشست.

این نکته را هم بگویم و تمام کنم: نواندیشی دینی در بخش های دینی جامعه پدیده ای اجتناب ناپذیر، لازم و مفید است. اما اگر کل جامعه ای منتسب به یک دین نباشد و دینی محسوب نشود، آنگاه نه تنها زندگی مردمان بطور کلی با آسایش و آزادی بیشتری همراه خواهد بود بلکه نواندیشان دینی هم می توانند - در داخل آن بخش از جامعه که دین را سرمشق زندگی روزمره خود می داند - به کار خویش پردازند و، در مجادله آزادانه و بدور از تهدیدات بنیادگرایان متعصب، وظیفه تاریخی خود را به انجام رسانند. در جامعه خردمدار، اندیشه های گریزان از خرد نیز برای پرورش و تبلیغ خود از آزادی و حتی محافظت قضائی برخوردارند. و، در واقع، پذیرش سکولاریسم و طرد حکومت مذهبی شرط لازم برای تحقق نواندیشی دینی هم هست.

برگرفته از نشریه «ایرانیان»، چاپ واشنگتن

آدرس آرشیو مقالات اسماعیل نوری علا:

<http://www.puyeshgaraan.com/ES.Articles/ES.Articles.Lists.htm>